

اندیشه «تجلی» در مثنوی معنوی جلال‌الدین محمد مولوی

دکتر محمد حسین دهقانی فیروز آبادی

استاد یار دانشگاه یزد

چکیده

الهیة شعر مولوی را باید شمس گرفت و به لحاظ فردیت شمس، باید وحدت وجود مورد اعتقاد او را بر پایه «مسلک تجلی» بنیان نهاد. بر اساس مسلک تجلی، موضوعاتی چند، زمینه اندیشه او قرار می‌گیرد:

- تنها یک وجود حقیقی که زمینه نهایی تمام هستی است، وجود حقیقی دارد. این حقیقت، خدا یا ذات الهی است.

- هیچ امری در عالم ممکنات خلق الساعه نیست؛ تجلی الهی یک جریان ابدی غیر متکرر است، هر چند صورتهای در جهان زودگذر و حادث است و بدون لحظه‌ای فاصله با هم تحدید می‌شوند، ذات آنها در ابدیت با خدا همراه است.

- ذات الهی غیر قابل درک است؛ خداوند ذات خود را به وسیله اسما و صفاتی که در قرآن آشکار ساخته، به ما می‌شناساند. این صفات هر چند حقیقتاً یکسان است، ولی از نظر ما نسبت به هم متفاوت و متلون است و این اختلاف و تلون نور موجب تشکیل جهان محسوس می‌گردد که بدون این تمایز، فرقان میان نیک و بد و حق و باطل متحقق نمی‌شود.

- پیامبر اکرم (ص)، تصویر کامل و تجلی والای خداوند است.

- معرفت کامل حق در جهان و مخصوصاً در بشرو وجود خارجی یافته است. جلوه الهی که بر جهان اشرف و حکومت دارد، به صورت کامل در وجود انسان کامل ظاهر می‌گردد. نمونه عالی انسان کامل، حقیقت اولی یا روح محمد (ص) است که نور وجود او در سلسله پیامبران که از آدم ابوالبشر سریان داشته و بعد از آن با روی کار آمدن سلسله اولیای مسلمین که وارثان روحانی رسول اکرم، محمد (ص) هستند؛ تجلی کرده است.

- انسان کامل، اعم از این که پیامبر باشد یا ولی، وحدت خود را با خدا درک کرده است.

مقدمه

مولانا جلال‌الدین رومی، بزرگترین شاعر متصوّف ایران، در شهر بلخ، یکی از شهرهای خراسان، در سال ۶۰۴ ه. ق متولّد شد. دوران حیات او به سه بخش تقسیم می‌شود که هر کدام از آنها به وسیله یکی از انسانهای کامل که مشرب و محرمیت عرفانی داشته‌اند، مشخص می‌شود: ابتدا درویشی سرگردان، به نام شمس‌الدین تبریزی وارد زندگی او شد، و بعد از ناپدید شدن شمس، صدرالدین فریدون زرکوب وجود او را فراگرفت و با درگذشت او، روح پرسوز شاعر در وجود یکی از مریدانش به نام حسام‌الدین حسن بن محمد چلیپی سرچشمه الهام جدیدی یافت.

شخصیت عرفانی او در هر یک از این دوران شکل ویژه‌ای گرفت و در مسیر و بسط معارف والای اسلامی جهت‌گیری شد که می‌توان در آفاق مختلف از این منبع فیاض، نور معرفت را بهره گرفت.

آفاق وجودی او مشتمل است بر موضوعات مهمی چون: حکمت، اخلاق، ادب، شور و احساس، شعر محض، هنر خالص، قدرت بر ابداع و... از آن میان «عرفان و تصوّف» در افق خاص و «مذهب تجلی» در موقعیت اخص، در افکار عرفانی او درخشش ویژه‌ای دارد.

به نظر مولوی عاشق در پرتو انوار حق، خود را می‌بیند و متوجه می‌شود که خودو معشوق دو تا نیستند و به تعبیری به توحید رسیده‌اند:

گفت من در تو چنان فانی شدن که پرم از تو، ز ساران تا قدم
بر من از هستی من، جز نام نیست در وجودم جز تو، ای خوش کام نیست
زان سبب فانی شدم من اینچنین همچو سرکه، در تو بحر انگبین^۱
آثار مولانا که از لحاظ عظمت، شگفت‌انگیز است شامل مجموعه وسیعی از

۱- مولانا جلال‌الدین محمد بلخی، مثنوی معنوی، به کوشش رینولد البین نیکلسون، انتشارات مولی، تهران، دفتر ۵، ص ۱۲۹؛ تا پایان متن از همین نسخه استفاده شده‌است.

غزلیات صوفیانه و مثنوی معنوی که در شش دفتر تنظیم شده و رباعیات اوست. به دلیل این که همه این آثار در موضعیت واحد عرفان الهی قرار دارد، حضوری خوش‌گوار در مذاق آحاد کسانی که در این مسیر سلوک می‌کنند دارد.

در این مختصر سعی کرده‌ایم «مسلک تجلی» مولانا را بشناسیم و شواهدی از نگرشهای عارفانه او را در این مشرب فنی از مثنوی معنوی بیان داریم، بمتنه و توفیقه.

بعضی از شارحان مثنوی معتقدند که مولوی در اعتقادش «وحدت وجودی» صرف است و در معتقدات وی اندیشه تجلی وجود ندارد؛ یا در مظان تردید است. ما بنا داریم دلایل و شواهدی ذکر کنیم که ثابت می‌کند چنین نیست. قبل از ارائه شواهد، ذکر چند مطلب ضروری است: یکی این که «وحدت وجود» مولوی به معنی همه‌خدایی (Pantheism) نیست. او به اکبریت و تعالی خداوند، اعتقادی راسخ داشته و در سخنانش این ادعا ثابت شده است:

مثنوی ما دکان وحدت است غیر واحد هر چه بینی آن بُت است
بُت ستودن بسهر دام عامه را همچنان دان کالفرانیق العلی^۱
دیگر این که در اعتقاد به وحدت وجود نفی وجود از ممکنات ننموده که آنها را صرف انتساب به حق موجود بداند و واقعیت ایشان را انکار نماید؛ به دلیل این که مولانا پیوسته از ابداع و ایجاد و فنای شخص از وجود خویش دم می‌زند؛ و بالاخره وجود اشیا را از خود نمی‌داند:

تا که ما باشیم با تو در میان	ما که باشیم ای تو ما را جانِ جان
تو وجود مطلق فانی نما	ما عدم‌هاییم و هستی‌های ما
حمله‌شان از باد باشد دم به دم	ما همه شیران، ولی شیرِ عَلم
آنک ناپیداست از ما کم مباد	حمله‌شان از باد و ناپیداست باد
هستی ما جمله از ایجاد تست ^۲	باد ما و بود ما از داد تست

۱- همان‌جا، دفتر ۶، ص ۳۶۰، بیت‌های ۱۵۲۷ و ۱۵۲۸.

۲- همان‌جا، دفتر اول، ص ۳۳، بیت ۵۱۹.

اما این‌که در ابیات فوق موجودات را «عدم» و «شیر علم» و «نیست هست نما» خوانده، صرفاً در مقایسه با «هست مطلق» بوده است، همان‌گونه که ستارگان فی حدّ نفسه وجود دارند؛ ولی در قیاس با درخشش خورشید، نمودی ندارند: پیش هست او نباید نیست بود چیست هستی، پیش او کور و کبود^۱ بنابراین به منظور توجیه وحدت وجود مولانا، یک راه باقی می ماند و آن پذیرش «مسلک تجلی» است و استدلال ملیح، این است که بگوییم به زعم مولانا، موجودات از تجلی عالم و احدیت حق پیدا شده‌اند، بخصوص که مولانا پیوسته از صفات و اسما و مظاهر دم می زند و اسما و صفات و مظاهر، جز از طریق قائل بودن به تجلی مستمرّ حق قابل توجیه نیست. وی در بیان حکمت آیه شریفه «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»^۲ چنین گوید:

چون مراد و حکم یزدان غفور بسود در قدمت تجلی و ظهور
بی ز صدی، ضدّ را نتوان نمود وان شه بی مثل را صدی نبود
پس خلیفه ساخت صاحب سینه‌ای تا بود شاهش را آینه‌ای^۳
چنانکه ملاحظه می شود، ظهور و تجلی را مایه خلقت و پدیده مترتب بر اراده ازلی دانسته و این اراده ازلی نیز به نوبه خود مترتب بر عشق و حبّ است و عشق و حبّ نشأت یافته از احدیت ذات و کنز حقی اوست.
* مولانا در بین مظاهر هستی، فقط انسان را که جامع جمیع اوصاف است به عنوان مجلای تجلی خود انتخاب نمود و از میان صفات این موجود، صاحب دل بودن و صفای بی اندازه او را ذکر کرده است که مناسبت مطلق با تجلی نور دارد.
* باز از زبان باز شکاری که راه خویش را گم کرده است و به ویرانه افتاده و گرفتار گروه جغدها شده و اظهار می دارد که من از جنس شما نیستم و باید بر دست شاه بنشینم، گرایش به مسلک تجلی را اظهار می دارد و می گوید:

۱- همان‌جا، دفتر اول، ص ۳۳، بیت ۵۱۹.

۲- قرآن مجید، سوره بقره، آیه ۳۰.

۳- مثنوی، دفتر ۶، ص ۳۹۵، بیت ۲۱۵۱ به بعد.

آنک باشد با چنین شاهی حبیب
هر که باشد چرا باشد غریب
هر که باشد شاه دردش را دوا
گر چو نی نالد، نباشد بی‌نوا
مالک مُلکم نیم من طبل خوار
طبل بازم می‌زند شه از کنار
طبل باز من ندای ارجعی
حقّ گواه من به رغم مدّعی
من نیم جنس شهنشه دور از او
لیک دارم در تجلی نور از او
نیست جنسیت ز روی شکل و ذات
آب جنس خاک آمد در نبات^۱

از ابیات فوق مستفاد می‌شود که این تجلی مخصوص اولیا است و آن فروغی ایزدی است که بر دل می‌زند. تجلی عام نیز از فروغ ایزدی است. تنها فرقی که میان آن دو حاصل است، اینست که اولیا درک تجلی دارند - یعنی رحیمیت خاصه محبوب را درک می‌کنند - ولی عوام ممکن است درک تجلی ننمایند.

* مولوی الفاضلی را که گاه مرادف تجلی است از قبیل «تابش» و «پرتو» و

«نور» نیز در سروده‌های خود به همان مفهوم تجلی به کار می‌برد:

چند خورشید کرم تابان شده
تا بدان آن ذره سرگردان شده
پرتو ذاتش زده بر ماء و طین
تا شده دانه پذیرنده زمین^۲
* در حدیث آمده «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْخَلْقَ فِي ظُلْمَةٍ»: سپس نور خویش بر آنها افشانده؛ کسانی که این نور را درک کردند راه راست پیش گرفتند و آنان که دور افتاده و محروم ماندند، به ضلال افتادند. مولانا این تجلی نوری را چنین معرفی می‌کند:

حقّ فشانند آن نور را بر جانها
مقبلان برداشته دامانها
وان نثار نور را او یافته
روی از غیر خدا بر تافته
هر که را دامان عشقی نایده
زان نثار نور بی‌بهره شده
در ادامه، برای اثبات نسبت تجلی حقّ با متجلی علیه گوید:
آنچه از دریا به دریا می‌رود
از همان جا کامد آن جا می‌رود

۱- همان جا، دفتر دوم، ص ۳۱۰، بیت ۱۱۶۶ به بعد.

۲- همان جا، دفتر اول، ص ۳۲، بیت ۵۰۷ و ۵۰۸.

از سرِ گه سیلهای تیزرو وز تنِ ما جانِ عشقِ آمیزِ رَو^۱
 * عارفِ ما در این موضوع که جمالِ دنیوی، چیزی جز تجلی و انعکاس
 صفات الهی نیست، مکرر در مثنوی به آن پرداخته است؛ و معتقد است زیبایی و
 قداست هر پدیده‌ای در عالم، از نور تجلی حقّ است که جرعه جامِ کریمانه عشق بر
 آن اهراق شده است:

جرعه‌ای بر ریختی زان خفیه جام بر زمین خاک مِنْ کأسِ الکرام
 هست بر زلف و رخ از جرعه‌ش نشان خاک را شاهان همی لیسند از آن
 جرعه حسن است اندر خاک گش که به صد دل روز و شب می‌بوسیش
 جرعه خاک‌آمیز چون مجنون کند مر ترا تا صاف او خود چون کند...
 جرعه‌ای چون ریخت ساقی آلت بر سر این شوره خاک زیر دست
 جوش کرد آن خاک و ما زان جوششیم جرعه‌ای دیگر که بس بی‌کوششیم آ
 * سبک بیان این عارف بزرگ به گونه‌ای است که زیاد گردِ اصطلاحات سنتی
 نمی‌گردد. معانی عرفانی را غالباً در قوالب ساده ریخته، در بند آداب معمول و نظم
 اصطلاحات فنی نبوده است. برای مثال «عین ثابت» را که زبانزد عرفا و حکما است
 به «عدم» و «فیض اقدس» یا «تجلی در اعیان و قابلیتات» را با کلمه «داد» و «هستی»
 تعبیر کند:

ماعدمهاییم و هستی‌های ما تو وجودِ مطلقِ فانی نما^۳
 یا در جای دیگر گوید:
 آنچنان دلها که بُدشان ما و من نعتشان شد بَلْ أَشَدُّ قَسْوَةً
 چاره آن دل عطای مُبدلی است دادِ او را قابلیتِ شرط نیست
 بلکه شرطِ قابلیتِ دادِ اوست دادِ لبّ و قابلیتِ هست پوست^۴

۱- همان‌جا، دفتر اول، ص ۴۷، بیت ۷۵۹ به بعد.

۲- همان‌جا، دفتر ۵، ص ۲۶: بیت ۳۷۲ به بعد.

۳- همان‌جا، دفتر اول، ص ۳۸، بیت ۶۰۲.

۴- همان‌جا، دفتر ۵، ص ۹۸، بیت ۱۵۳۶ به بعد.

❖ «فیض مقدّس» و «تجلی شهودی و فعلی» را نیز با کلمه «کُن» بیان می‌کند:
 زان سویِ حَسّ عالم توحید دان گر یکی خواهی بدان جانب بران
 امر «کُن» یک فعل بود و نون و کاف در سخن افتاد و معنی بود صاف^۱
 یعنی این که فیض وجود یکی بیش نیست و تعدّدی که در اشیا ملاحظه
 می‌شود، در اثر تعینات و عالم صورت است که از آن به «نور مستطیل» و «آفتاب» نیز
 تعبیر می‌شود و همو در تسمیه «واجب الوجود»، چون دیگر حکما، اصطلاحاتی
 چون «علت اولی» و «علت العلل» و امثال آن که مصطلح دیگران است به کار
 نمی‌برد و به جای آن حق را «وجود مطلق» و «ذات» و «فاعل مطلق» و مانند آن
 می‌خواند و ارتباطش را با موجودات و کثرات به «بهار و باغ» و «شادی و خنده» و
 «نسیم و غبار» و «عقل و بیان» تشبیه می‌کند.

❖ نزد مولانا تجلی حق دو گونه است: بی واسطه است یا با واسطه چیز دیگر.
 عوالم ملکوت و موجودات عالم بالا را جلوات بدون واسطه می‌انگارد که از عکس
 آنها جهان مادی شکل گرفته است:

داد، دادِ حق شناس و بخشش عکس آن داد است اندر پنج و شش
 آنچه از داده‌های خداوندی در این جهان شش جهتی و محسوس به حواس
 پنجگانه ظاهری وجود دارد، جلوه‌هایی از داده‌های حق است:

وَر بُود دادِ خسان افزون ز ریگ تو بمیری وان بماند مرده ریگ
 عکس آخر، چند باید در نظر اصل بینی پیشه کن! ای کژنگر
 حقّ چو بخشش کرد بر اهل نیاز بسا عطا بخشیدشان، عمر دراز
 خالدين شد نعمت و مُنعمٌ عليه مُحیی المَوْتی است فاجتازوا الیه
 دادِ حق با تو در آمیزد چو جان آنچنانکِ آن تو باشی و تو آن ...
 جان چه باشد که تو سا زی زو سند حق به عشق خویش زنده‌ات می‌کند
 زو حیات عشق خواه و جان مخواه تو از او آن زرق خواه و نان مخواه

خلق را چون آب دان صاف و زلال اندر آن تابان صفات ذوالجلال^۱
 * کمال و زیبایی در افراد و آحاد موجودات، نشانه‌ای از تجلی جمال جمیل
 علی‌الاطلاق است و محبوبیت و معشوقیت آنها نیز خود بازتاب تجلیات جمال
 اوست که سرانجام به اصل خویش باز می‌گردند:

خوبرویان آینه خوبی او

عشق ایشان عکس مطلوبی او

هم به اصل خود رود این خد و خال

دایماً بر آب کسی ماند خیال

جمله تصویرات عکس آب جوست

چون بمالی چشم خود، خود جمله اوست^۲

* در قوس نزولی، انسان از عالم وحدت حرکت را آغاز کرده است، مراحل
 غیب هویت، عالم اسما و صفات که عالم لاهوت و اعیان ثابت است طی کرده، به
 جهان مجردات و عقول - عالم جبروت - آمده و سپس به عالم نفوس سفر کرده، تا
 سرانجام در این جهان خاکی تخته بند تن شده است. همو در قوس صعود با تخریب
 کنگره تن با منجیق ریاضت و فلاخن عشق، به مقصد توحید رهسپار خواهد شد. با
 تأمل در ابیات زیر، دلالت بیان مولوی را در بیان وحدت وجود و تجلی آن را در
 مراتب گوناگون آشکارا درک می‌کنیم:

منبسط بودیم و یک جوهر همه بی سر و بی پاییم آن سر همه

یک گهر بودیم، همچون آفتاب بی‌گره بودیم و صافی همچو آب

چون به صورت آمد آن نور سره شد عدد چون سایه‌های کنگره

کنگره ویران کنید از منجیق تا رود فرق از میان این فریق^۳

* تجلی حق از کتم عدم به نوری تشبیه می‌شود که از دل سیاه هندوی عدم

۱- همان جا، دفتر ۶، ص ۴۵۲، بیت ۳۱۶۱ به بعد.

۲- همان جا، دفتر ۶، ص ۴۵۳، بیت ۳۱۷۹ به بعد.

۳- همان جا، دفتر اول، ص ۴۲. بیت ۶۷۸ به بعد.

تافته است و بر مجلای وجود موجودات متجلی شده و متکثر می‌نماید:

باز از هندوی شب چون ماه زاد
در سر هر روزنی نوری فتاد
نور آن صدخانه را تو یک شمر
که نماند نور این بی آن دگر
تا بود خورشید تابان بر افق
هست در هر خانه نور او قُتُق^۱
باز چون خورشید جان آفل شود
نور جمله خانه‌ها زایل شود^۲
پس با این بیان خلق معادل کثرت و از لوازم معرفت حق است. «خَلَقْتُ الْخَلْقَ
لِکَیْ اَعْرَفَ» این کثرت در سیر صعودی ما را به وحدت می‌رساند:

آب خواه از جو بجو، خواه از سبو
کاین سبو را هم مدد باشد ز جو
نور خواه از مه بجو، خواهی ز خور
نور مه هم ز آفتاب است ای پسر
مقتبس شو زود؛ چون یابی نجوم
گفت پیغمبر که «اصحابی نجوم»
همچنین تا صد چراغ ار نقل شد
دیدن آخر لقای اصل شد
خواه از نور پسین بستان به جان
هیچ فرقی نیست، خواه از شمعدان^۳

* در کلام مولانا حقایقی چند از نور دریافت می‌گردد: نخست این که پرتو و شعاع تجلی با اصل و منبع آن یکی است که از آن به «فیض منبسط» یا «نور مستطیل» تعبیر می‌شود. منظور از بسط و انبساط گستردگی در عین وحدت است و منظور از «نور مستطیل» وحدت تجلی است؛ دوم این که باید بین نور، جهت نور و شناسایی نور و جلوه و جلای آن، سنخیت وجود داشته باشد؛ زیرا چیزی که منفصل از نور است، نشانه و آیت حقیقی وی نیست، هر چند ممکن است وجود آن را استدلال و اثبات کند؛ سوم آن که سایه مظهر و نماد عدم شعاع آفتاب است و نمی‌تواند وسیله شناخت آفتاب قرار گیرد؛ چون با رفع آفتاب مرتفع و محو می‌گردد، و از او ویژگیهای ذاتی و حقیقی چون گرمی و روشنی به دست نمی‌آید:

زهره نی مر زهره را تا دم زند
عقل کلش چو ببیند کم زند

۱- مهمان.

۲- مثنوی، دفتر ۴، ص ۳۰۵، بیت ۴۵۷ به بعد.

۳- همان جا، دفتر اول، ص ۱۱۸، بیت ۱۹۴۸ به بعد.

دود آن نارم دليلم من بر او
 خود نباشد آفتابی را دليل
 سایه کی بود تا دليل او بود
 اين جلالت در دلالت صادق است

* مولوی عالم وحدت را به نور، و کثرات را به الوان که همان تجلیات نور است با تمثیلات و تشبیهات دلنشین تعبیر می‌کند، به اسرار ما فرو می‌خواند و در بحر رمل به ترکم می‌نشیند:

همچو آن یک نور خورشید سما
 لیک یک باشد همه انوارشان
 چون نمازند خانه‌ها را قاعده
 متحد نقشی ندارد این سرا

صد بود نسبت به صحن خانه‌ها
 چونک برگیری تو دیوار از میان
 مؤمنان مانند نفس واحده
 تا که مثلی وا نماییم مر ترا^۱

* در عرفان مولوی انوار عارضی (الوان) و روشنیهای ظاهری سراسر از منبع معنویت حق متجلی شده و کسب فیض نموده‌اند. نور دل که همان فهم و عشق و عرفان است، از تجلیات حق است. نور تجلی - چنانکه گفتیم - رنگ نیست چون رؤیت رنگ هم مشروط به وجود نور است؛^۲ اما رنگ بدون نور هم وجود دارد، لکن دیده نمی‌شود:

چونکه شب آن رنگها مستور بود
 نیست دید رنگ بی نور برون
 این برون از آفتاب و از سها
 نور نور چشم، خود نور دل است
 بساز نور نور دل، نور خداست

پس بدیدی دید رنگ از نور بود
 همچنین رنگ خیال اندرون
 و اندرون از عکس انوار علی
 نور چشم از نور دلها حاصل است
 کوز نور عقل و حس پاک و جداست

۱- همان‌جا، دفتر ۳، ص ۲۱۲، بیت ۳۷۱۵ به بعد.

۲- همان‌جا، دفتر ۴، ص ۳۰۳، بیت ۴۱۶ به بعد.

۳- اشاره به آیه نور، سوره نور، آیه ۳۵.

شب نهد نوری، ندیدی رنگ را پس به ضد نور دانی بی‌رنگ^۱
 ضمناً اگر تابش آفتاب بر زمین همیشگی بود، خیال می‌کردیم این روشنی
 دائمی است و مربوط به رنگشان است؛ در مقابل اگر تاریکی نبود، نور را در
 نمی‌یافتیم:

نور حق را نیست ضدی در وجود تا به ضد، او را توان پیدا نمود
 لاجرم اَبْضَارُنَا لِأُتْدِرِكُهُ وَ هُوَ يُدْرِكُ بَيْنَ تَوَازِ مَوْسَى وَ كُهُ^۲
 اشاره به این است که اگر خدا دیدنی و قابل ادراک بود و در وجود انسانها به
 تجربه زمینه‌ای ایجاد شده بود موسی (ع) که یکی از مظاهر اتم است از یک تجلی بر
 وی بیهوش نمی‌شد و کوه طور ریز ریز نمی‌گشت.^۳
 * نور تجلی حقّ علی الدوام بر مجالی ذرات کاینات تابان است و غایت
 شدت ظهور آن نور، سبب مخفی ماندن وی گشته است.

جهان ذاتاً ظلمت و عدم است؛ آنچه در عالم نور و هستی است، تجلی
 وجود حقّ است. عدم و ظلمت وجودی ندارد که بتوان غیرت او را از حقّ لحاظ
 کرد، چون عدم، لاشیء است. غیر حقّ هیچ موجودی نیست و هیچ چیز سبب
 ظهور او نمی‌تواند باشد، زیرا هیچ چیز غیر او نیست تا سبب هویدایی او شود.

* در عرفان مولانا، تجلیات عبارتست از ظهور حقّ به اسمای جلال و جمال.
 مظاهر گنجایی مستقیم نور ذات را ندارند، زیرا سبحات جلال او قاهر است و
 غیرتش غیر را بسوزد؛ لذا هر حالت و جریانی - از ملایم و ناملایم، خوشی و
 ناخوشی - که به انسان دست می‌دهد، همه از اوصاف و تجلیات جلال و جمال
 اوست. به تعبیری دیگر آنچه ملایم و مطبوع می‌نماید از اوصاف تجلیات جلال
 فرض می‌شود. مولوی در تفسیر «وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْمًا كُنْتُمْ» این نظر را ابراز داشته است:
 گر به جهل آیم آن زندان اوست و بر به علم آیم آن ایوان اوست

۱- مثنوی. دفتر اول، ص ۷۰، بیت ۱۱۲۳ به بعد.

۲- همان‌جا، دفتر اول، ص ۷۰، بیت ۱۱۲۵ به بعد.

۳- اشاره به آیه تجلی سوره اعراف، آیه ۱۴۳: «فَلَمَّا تَجَلَّىٰ رَبُّهُ لِلنَّبِيِّ جَعَلَهُ دَكًّا وَ خَرَّ مُوسَىٰ ضَعْفًا».

ور به خواب آسیم مستان وی ایم
 ور به خشم و جنگ، عکس قهر اوست
 ور به بگرییم ابر پر رزق وی ایم
 ور به صلح و عذر، عکس مهر اوست
 ور به بیداری به دستان وی ایم
 چون الف او خود چه دارد هیچ هیچ^۱

یک زمانی موج لطفش بال تست
 یک زمان چون خاک، سبزت می کند
 جسم عارف را دهد وصف جماد
 لیک او ببیند نبیند غیر او
 مغز را خالی کن از انکار یار
 تا بیایی بوی خلد از یار من
 چون محمد (ص) بوی رحمان از یمن^۲
 * زیبایی و کمال و نظام جهان قطره‌ای از دریای جمان و کمال مطلق است که
 از فزونی و عدم تناهی، زیر پوست اسما و صفات نمی‌گنجد و خواستار ظهور است:

کلّ عالم را سبودان ای پسر
 قطره‌ای از دجله خوبی اوست
 کج مخفی بُد ز پُری چاک کرد
 گنج مخفی بُد ز پُری جوش کرد
 کج بود از علم و خوبی تا به سر
 خاک را تا بانتر از افلاک کرد
 * مولوی در سروده‌هایش رنگ کثرت را به تعینها و «نمودها» نسبت داده،
 همه مظاهر را در مبدئیت که مکان است «بود» است «همرنگ» بل «یکرنگ» و به عبارت
 ظریفتر «بی‌رنگ» شمرده است:

جمله عالم خود عرض بودند تا
 آن عرضها از چه زاید از صور
 اندرین معنی بیامد هل آتی
 وین صور هم از چه زاید از فکر

۱- مثنوی، دفتر اول، ص ۹۳، بیت ۱۵۱۰ به بعد.

۲- همان‌جا، دفتر ۴، ص ۳۱۰، بیت ۵۴۷ به بعد.

۳- همان‌جا، دفتر اول، ص ۱۷۷، بیت ۲۸۶۰ به بعد.

این جهان یک فکر تُست از عقل کُلّ عقل چون شاهست و صورتها رُسل^۱
 * مولانا تجلی کامل حق را در عالم شهادت در دور آخر زمان بر آینه وجود
 پیامبر خاتم، حضرت ختمی مرتبت (ص) دانسته، گوید: حضرت موسی
 کلیم الله (ع)، هم آرزوی حضور در دور پیامبر داشته است:

احمدا خود کیست اسپاه زمین ماه بین بر چرخ، بشکافش جبین
 تا بداند سعد و نحس بی خبر دور تُست این دُور، نه دور قمر
 دُور تُست ایرا که موسی کلیم آرزو می برد زیسن دُورت مقیم
 چونکه موسی رونق دور تو دید کاندرو صیح تجلی می دمید
 گفت یارب آن چه دور رحمت است آن گذشت از رحمت آن جا رؤیتست
 غوطه ده موسی خود را در بحار از میان دُور احمد سربر آر^۲
 * گرچه ما با حق جنسیت یا سنخیت ذاتی نداریم، ولی تناسب نوری و
 جلوه‌ای داریم و همه وجود ما بر مبنای اسماء الله، تجلی اوست:

من نیم جنس شهنشہ دور از او لیک دارم در تجلی نور از او^۳
 * تمام موجودات این عالم، متحرک به حرکت عشقی و شوقی هستند و به
 سوی کمال سیر می‌کنند و جنبش عشاق به سوی «او» است. بی‌قراری عشاق،
 عکسی از قرار معشوق است و تکثر اشیا از کثرت اعتباری و نسبی اسما انشعاب
 یافته است:

او چو گه در ناز ثابت آمده عاشقان چون برگها لرزان شده
 خنده او گریه‌ها انگیخته آب رویش آب روها ریخته
 این همه چون و چگونه چون زبند بر سر دریای بیچون می‌طپد
 ضد و ندش نیست در ذات و عمل زان بپوشیدند هستیها حُلل^۴

۱- همان‌جا، دفتر ۲، ص ۳۰۰، بیت ۹۷۶ به بعد.

۲- همان‌جا، دفتر ۲، ص ۲۶۶، بیت ۳۵۳ به بعد.

۳- همان‌جا، دفتر ۲، ص ۳۱۰، بیت ۱۱۷۰.

۴- همان‌جا، دفتر ۶، ص ۳۶۵، بیت ۱۶۱۶ به بعد.

* دلی که پذیرای نور تجلی نیست، دشمن خود است، نه دشمن نور. دشمن واقعی کسی است که قصد جان خود می‌کند و دل خود را در حجاب و زندان مادیت به بند می‌کشد:

او عدو خویش آمد در حجاب	نیست خُفا شک عدو آفتاب
رنج او خورشید هرگز کی کشد	تابش خورشید او را می‌کشد
مانع آید لعل را از آفتاب	دشمن آن باشد کز او آید عذاب
از شعاع جوهر پیغمبران ^۱	مانع خویشند جمله کافران

مولوی در ادامه می‌گوید: هیچ موجودی تاب تحمل نور بلا واسطه تجلی ندارد، لذا از ورای حجب مجلای تجلی قرار می‌گیرد:

پرده‌های نور دان چندین طبق	زان‌که هفتصد پرده دارد نور حق
صف صفاند این پرده‌هاشان تا امام	از پس هر پرده قومی را مقام
چشمشان طاقت ندارد نور پیش ^۲	اهل صف آخرین از ضعف خویش

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
فهرست منابع و مآخذ
پرتال جامع علوم انسانی

- ۱- قرآن مجید.
- ۲- مولانا جلال‌الدین محمد بلخی: مثنوی معنوی، به کوشش رینولدالین نیکلسون، انتشارات مولی، تهران، ۱۳۶۰، ۳ جلد.

۱- همان‌جا، دفتر ۲، ص ۲۹۰، بیت ۷۹۱ به بعد.

۲- همان‌جا، دفتر ۲، ص ۲۹۱، بیت ۸۲۱ به بعد.